

بسم الله الرحمن الرحيم

راوی روایت فرمود اندک با سند صحیح از شیخ که حاضر جمیع فتوحات و گواهی و قوت

بود

راوی روایت فرمود اندک با سند صحیح از شیخ که حاضر جمیع فتوحات و گواهی و قوت

روایت کرده اند به اسناد صحیح از شیخ که حاضر جمیع فتوحات و گواهی و قوت بود اند مانند
حضرت عبدالرحمن بن ابی بکر عیبه بن عمرو بن عاص و خالد بن ولید و مقداد بن اسود گوید که
و زبیر بن عوام و فرار بن ارد و عیبه بن امام عمر رضی الله عنهم از روی صدق صفا بهر اثبات فضل
رسول خدا و اصحاب کرام فرموده اند فی الواقع اکثر ایشان بودند نیا مرده اند علم اسلام است
و قد بالله عهد و اصحاب کرام بهر توفیق دین اسلام بخون خفراز از بهر بخار خسته اند
و شرق غرب را تسخیر و استبداد کرده اند و اموال غنائم کفار را برای خود مقرر و مباح نموده اند
و در حال نصرت قادر متعال برای اصحاب عزرا جلد و جوار و قرین فتح و ظفر نهاده و مؤلف
این کتاب بگویند به خال و نگار بفرموده که هر چه در روغ و مباح است بانه در این کتاب درج نکرده ام
بفرمایند امیرالمؤمنین حضرت امام عیبه بن خطاب در عهد خلافت خود که فتوحات
ساعات و ملکات مصر و دیار یمن و خلیج فارس و بلاد و قریات و صفحات از منیه را به قدرت
پرو و دلا و قوت مردان کارزار و فرستادن لشکر و سپاه به شمار کرده و بسیاری از پادشاهان
ناتوان عظیم معدوم و مقتول ساخته و در خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست
در منی و شهر یمن و بلاد و خلیج فارس و بلاد و قریات و صفحات از منیه را به قدرت
مستوره با حضرت امیرالمؤمنین کرام مخصوصاً امام عثمان بن عفان را طالب ماحضه نام مشورت
فرموده که از بهر تنگی محال که اگر کردم که از اصحاب نامدار بفرستم حضرت امام علی بن ابی طالب
که من از فتوح عالم سرور او را در آورم بفرستم کرام علی بن ابی طالب و سلم بنه نام که ملکات کارزار

و کرد حکم کوهی و سنگیست و در صهارش صعب المسالک و ناچار میباید پس از آن امام عارف مورد
 ای خلیفه مسلمانان بفرماید خاله ابن ولید با چهار هزار مردان جنگ و محاصره اختیار می نمود
 فند هان اگر از روانه کند زیر خاله صیف است امیرالمؤمنین امام عمر جواب داد
 راست میفرماید من هم از پیفر خدائنده ام که خاله شمر بن ذی الجوشن را که خدا پس
 نامیده برای حضرت خالد که در خاک جزیره اطراف موصل بود نگاه داشت و روانه فرمودند
 که بایه این صیف صاحب قتل الشریف بگردان گیر و گدیه خاله ابن ولید با چهار هزار پیاده
 سوار از اصبهانه آمدند و کوه قلعه و حصار محکم کردند و در شهر و قصبه و قلعه های ایشان را
 آنچه اطلاع نداشتند ویران ساختند و قتل نامه آن حضرت بدست حضرت خالد رسید و از
 مفهوم آن استحضار حاصل فرمودند و چهار هزار اصبهانه گردیدند و کوه را محاصره نمودند
 همه زره و دودی برتن و جوشن بر سر و کلاه در دست گرفته اند و بر اسبشان سوار شده اند
 از اصبهانه کرام و پهلوان های با او بود فضل بن عباس و زبیر بن عوام و عبید الرحمن بن
 ابی بکر صدیق و عبید الله بن عمر بن خطاب و مقداد بن اسود و ضرار بن زور و ابودجانه
 انصاری و دیگر بزرگواران اصبهانه نامی و صاحب فتوحات و بزرگان چون عمارت سپاه حضرت
 اش را تمام کردند و موصل وجه صفها همه مالک آن کردند و در آن قلعه را محاصره نمودند و از راه
 شهر قلعه را بر سر کرده و در نزدیکی ای یا بنی آمدند و در آن قلعه را بطریق حکم فرمایند
 و سواران به رفیق و کوه به وفای روئین گسرا ملافه فرستادند و وقتی مدتی آن
 بطریق ندیدند راه حکم ای بنی به نامی جاتلیه و از نسب رومیهای سوریه و قبطی بنظر بود
 آن حرام زاده چهار هزار نفر سوار و پیاده لشکر داشت که گاهی بمعاونت کرا
 و قحط بمساعدت غرق روم رو میکردند چون سپاه حضرت سحر اسلام و آریه آن محل
 و مقام نداشتند و بی فروغ آمدند جاتلیه حرام زاده خبردار شد و فوراً امر به حصار کشی
 و سپاه متوجه گردانید اصبهانه کرام خلیفه شسته بودند الحرام زاده مانع از حرکت
 ایشان نگردیدند و در لشکر خود را از قلعه بیرون آورده بر سپاه اصبهانه نام دار حمله

رنجشند و از انظار محراب کرم روز حرکات آن گروه المراء جزا را که در صفوف جنگ
و جداد را کشند و اردوی نادر در لیبیا بگردد مقابل شدند و در هرگاه

سواران لاکی نفره خاندند و در بفرید چون سر مغرور و شست و کج تنغ میزدی بگفته بدست
پس آنکه آن غازیان را بگفت که جان ما با خدا و جنت از دست ابرو سر الکرز
یکو شهر مردان اینک کشند باز حضرت خالد برادر دلداری آنها گفت ای گروه مملکتی

این اولین جنگ است که با الکرز و دوجم ببگانه در زمین خوامیم کوفتند و از حضرت
سید المکرزین شنیده ایم که این گروه همراه قوی هستند بسیار رفته و افراد کمر

نشینند جماعتی میباشند و حی با جوی و روحی کوهستان اصف و انسانس دارند و از زنده
رحمت خدا بر تمامانیت خود را خلاص و خدای خود را فرستند پس از آن صحابه کرم جموعه حضرت
خالد و الامام مسرور و شادان و خوش داشتند به یکبار حمله به قفار بدو طلوار آورده سپاه خود را
بر لشکر آن ایشان زدند چو بر لشکر بگرفت عقل و دین را بگرفتند آن زمره مؤمنین

چو داشتند در نیشان زهر سوار آمد صدای فغان خداوند متعال با طوفان پایانی خود شای جزای
حضرت خالد و عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق و عبد الله بن عمرو بن سیرین عوام و ابوبکر جانه انصاری
به یکدیگر در آن روز میدان معرکه که روز چهارم چنان بود که هیچ دلیلی جنگ با این مردان را ندیده و بدو

اینگونه حرکات میکرد از بیم گداز روزگار سرزدی آن اشنا حضرت خالد خدای خود بلند کرد
فرمود ای مکرز که مؤمنین این گدازان سپاه شام و یمن و عراق و حجاز بیشتر است
گویمش غنائیه و رضای خدا و بهشت برین را بدست آرید پیغمبر اکرم صلی الله علیه و سلم

فرمود الجنة تحت ظلال السیوف روای پیغمبرانه سپاه حضرت صغار آن

آن گروه گمراه سلامت ندارند بارگاه ایمن عبدالمجیب بن ابی بکر صدیق کرده اند میهن و میسر را بیکدیگر
مینداخت و لشکر گفتار که سرکیمت نصرت باز از طعن ضرب از هر طرف و روح نه سرش نیز تیر
نفر فرس نهفته با طعمه باز و دراج زدند ز هر کس بدین میز می بیهر جا سواری فتادی ز زمین
سپاه گفتار خیل بسیار به جماعت ملانان نزد در میان صفوف گرفته بودند لشکر اسلام در میان
آن قوم بدنام یکدیگر را بسطه تهلایل و تمییر و صلوات بر سر پیشانی خنند شعر زبسیاری
گبران بدفرمان برنده فانی داشت محضرتان الله مقتضای قضا و قدر خداوند قهار در میدان
مهر که و کار زار قرار نامدار به جانیس بد طوار رسید نریه لشکر عوالمه مستحکم آن حرامزاده
خدا را که جگر لگه آن بد و کار شکافت و از پشت بیرون آوردند و دویان خاک خون مذلت
غلط نیه خافران که احوال را بدین مندا و مشا به و خوف را سینه شکافت میدان جنگ و جدال
دیدند و احباب کرام در لشکر گفتار که شکسته پشته ساختند به چپا فرمان ارایند و اخینار
عیب عار کردند و ربه به فرمیت نهادند و احباب نامدار گریه و دار در میان آنها انداختند
و گرفتن و گشتن گفتار بد طوار را شروع نمودند چهار هزار نفر از سپاه گبران مقتول و چهار نفر دیگر
الیر نمودند و بیست یک نفر از احباب کرام و شهباز چشیدند و شکسته گفتار تا این
طرف از بیل در پیش خود انداختند احباب کرام گفتند جنگ میان الرار و بقلعه حصار
خوف کردند و گروه گفتار در چینی قرار از بیم چش اسلام ابتدا بقتل نماندند تا آنکه شب
ببرد دست آمد و در عقب آنها رفته پس از آن لشکر نصرت الشرا اسلام بی از آمدن از عقب شکسته
منوجه اریل که فافشید گفتار را بیل اسراحت نمودند بعضی فرآن میخواندند و قشش میخواندند
و جمع مشغول تهلایل و تمییر بوده اند تا که گاه عموماً به کوه فلک عدم بسر میردند چون روز
شد آن چهار هزار نفر از آنها الیر کرده بودند بحضور حضرت خالد اخصا کردند و انحضرت
ایستاد و اب دین بین و الشراخ اسلام و احکام سیه المسلمین تلقین فرمودند و حکایت
همکدا قبول اسلام میت نکردند حضرت خالد فرمود ایستادند و مقتولان غایب زدند
بر کردن آن چهاران و احباب کرام فولا شهر و مدوم و مقتول ساختند کمر لمان

لحد کلامان داخل قلعه شدند نیز آنحضرت اموال و غنائم که از ایشان گرفته بودند همه را جمع کرده میان
 خود تقسیم و خمس را بحدیثه متوجه خدمت حضرت امیرالمومنین علیه السلام خطاب
 فرستادند سیاه منصور روز دیگر در آنجا بودند و بعد از آن رخت اقامت انداختند و
 عموم انبیا و اهل بیت و اهل بیت را بیلای آنجا که از وطن خود او در آمده بودند پس از مشاهده عدالت
 و تقوی صاحب پیشوا آنها آمدند داخل تحت مقرارت امان و جزیه شدند و عموم ستمواران عاقلان
 و عفت و نصیحت ایشان آمدند روز دیگر سیاه منصور خبر گرفت که خود متوجه قلعه
 در موطنه شدند پس از آنجا راه رفتن بکمر روز و نیم در آید در موطنه شد و در آنجا
 و هرگاه بر پا کردند و از آنجا که در کوه شریقی قلعه بسیار شیب داشتند و کوهی بیتی را در میان
 آن بود و بسیار از شیب بیل نیز بانی ملحق شده بود و در آنجا سکونت داشتند چون کبریا
 چنان کردند که آن لشکر حضرت آثار اسلام را مشاهده نمودند آواز فریاد و کفر کردند و غوغا
 در آنجا برپا کردند و برای جنگ مسلح آماده کردند علی الرغم از آنجا که میفرماید که ایمان دین را که
 آنجا بود که را صاحب استر سواران از طرف جماعت کفار پیشوا آمدند حبه سیاه در بر و زین
 بر کمر و قلعه سوخته بر سر نهادند و در آنجا سکونت یافتن عربی مهارت تمام داشت آن را صاحب
 باو زیاده بلند حد اکثری قوم بزرگوار و امیر سواران را در لشکر عاقلانست پیشوا
 آید با او میزاکره و ملازمه کنیم فوراً حضرت خاندان نژاد و زاهد را صاحب عرض کرد
 نوی امیر لشکر اسلام حضرت خاندان نژاد مدام اطاعت خدا و سنت پیغمبر
 ص ۱۰۰ به جلال و درم سپاهیان این لشکر را بزرگوار خود میدادند و الا مرا اطاعت
 نمکنند اکنون من هم یکی از آنها میباشم بزرگوار آنها ندارم مگر جماعت را صاحب
 گفت ای امیر این قوم عربی حاکم پادشاه از پادشاهان روزگار نشناخته
 به برادران خود جدا منصرف مملکت ما کرد و تمام کشور را تحت مملکت ما مانند
 مملکت نام عراق روم و مصر فارس بنه آنجا چنان رحمت کشید که صاحب جلال
 خواهم کرد بنا بخاطر علی بن مریم احسان بشما بکنج

از راه که آمده دیر برگردید و دل از دست ما که در سینه قطعه زلفش او خالدا بد بگوئیس

لی نفره که به اختر خوش که محتاج ۸ خان که نسیم نظر کن که در راه مادر جسم
بنویس و از ارضه کمال کسم با مملکتان خاتم می حضرت مخالفه مورد ایستاد فقرات
مخداوند عز و علا ما را با حاشا محتاج نکرده و مملکت شما از سائر ممالک دیگر زیاده تر نیست
بنویس و خداوند قوم و توانا عنقریب مملکت شما را نیز مانند سایر ممالک دیگر استلا نمود کرده
را حسب افسوس خود که حرفه سرگوشی ندادی ضرر خوانی کرد و چون حضرت خالدا عالم را
تمام کرد و راهب سر قتل را نیز گردانید به قلم خود که کرد و گفتگوی حضرت خالدا را برای
مطهر که با کسی که پادشاه و کمر از سیه انقلبه به بیان کرد و آنکه متکبر بواسطه قسط غضب
خود حضرت خالدا امیر لشکر است که چون پیش از خود فوراً لشکریان خود را از قلعه حرکت داده بیرون
نفره از قلب صاف و نیت خالص زد و فرمود یا حله انور آن و یا محور و لان و قصور بجویار
ورضوان بهشت بهشت و چنان غایب شد و چنانکه در این راه بود که ما هم که هم و
این ن پلنگ در انشا لشکر تبار به اطلاع ما مانند خراسان در راه آمده و در هر دو طرف
برهمن ریخته سواران جنگجو را برای خود را به یکدیگر انگیزند و حال را میبرد و سواران و
اسپان ریخته چنان گرم نه میدان جنگ که در آب آتش که فتنه نهنگ زبیس نفره بر دلان
دو کافران پرده از بیم درد در آن جنگ و صفا و آشوب و کمر نبورست کسی از حال آتش با خبر تا
طوفان عصر مان هر دو لشکر کردار و هر دو کار زار بود موقع عصر نصرت حق بر اهل اسلام نازل
گردید حضرت مخالف این و کمر بر خیم بنه مطهری بن که با و امیر لشکر سپاه مظفر و منصور
و جان ناپاک او را بدر کاف و خیم رسانید و نیز مردان میدان پر جوهران ضرابین از ور
نیز برادر مطهری را به نوبت نیزه افشردار جهان بیزار و سر بردار ساخت

و روح ناپاک او را نیز از بیم خداوند نامداران اصحاب به دیار عدم شناخت بهر خدا باز
 میر جزای فضل بن امام عباس و عبدالرحمن ابن ابی بکر صدیق و مقداد بن اسور بنی
 صدای نعره ان پهلوانان ز جان بیزار گردانید ایمانان خلاصه در آن روز
 جنگ کردند که مهربان فلم راست نیاید پس از آن چون گروه طفران را میر خود را کشته دیدند
 و ضرب دست و بازوی اسلام و عرب را اصحاب گرام مشاهده و معاینه کردند و بگریز
 و در میدان لشیر و رفتند صحابه گرام آن گروه بدنامان تعجب کرده و جمع بسیار از ایشان
 مقتول شدند و مقتولان دیگر از گران دوزان را می نمودند ایشانرا غلامت امیر سپاه
 مسلمانان آوردند و امام برایتان عرض کردند قبول نمودند چون انصار دین مبین اسلام
 کردند به ستمها سپردند امام و اقد را بیت از موسی بن عقبه میفرمایند این مرتبه ضرب قلع
 روز دیگر باز بر پیشی اسلام هجوم آوردند و شش سر بریده در دست زره داوودی
 در بر و سپر بر زمین معرکه رخ آوردند چو شد باز دیگر در کار محاصره بران گردید غبار
 ز آسمان بر سر و روان پیران غم نه جان میبردان الحق ز سرین علوم و فضل بن امام عباس
 و مقداد بن اسود و ضرار بن ازوراد و مردان را آورد و در آن جنگ استقامت تمامه یافتند
 انزال بر اصحاب گرام در آن معرکه که جنگ بغایت شدیدی بود و گروه کف و چهار بلد
 و بسیار عظم نمودند لشکر کف در آن گیر و دار باز شکست خورد و دیده خود را در میان
 قلع انداختند خلاصه کف را پس از روز باین طور جنگ و جدال میکردند و چون شکست
 میخوردند خود را میان قلع مینداختند با وجود حکمتی متانت انقلع بیخ هزار و پنجاه نفر از
 آن گروه بد لشکر بر سر رسیدند و گرفتند قلع خلیج سطل بر سر و میان آن گران به بلاوه کون
 نام داشت شبی خود را از قلع سر ازیر کرده خدمت حضرت خالد امدا زوی صدق
 رسانید و بعضی حضرت رسانید که بنده بدبیری میدادند اگر بدانند سپهر عمل نماید پیرانه لشکر
 قلع در طهارت سلولت میر خواهرند پس گفت این گروه با کثرتی که داشتند بایرادگر
 در جنگ شما مقتول اند اما بیک از اینان که بدتر از حق تر که جازوس نامدار سپاه سالار

سپاه لاریان است که دست بردار نیست گفت در ایران کوه که فراز شهر است چنانجا

است ابدان چشم را در زیر میخ میان شهر قلم آورده اند هر طوری چنان بفرستند که آن چشم را
ظاهر کنیم و نگذاریم ابسی میان شهر برود و لابد این قوم به دگر و به مدد یاتهای دخالت میکنند
و یار از بجای گریزند هر طوری که بر سر ایشان نظر خواهیم که پس چون کلاه کوه از بیانات خود
فارغ شد حضرت خالد رخصه آنیه عنه سرور و فرمان گردید در دم ده نفر اصحاب مختار بازار
بن از و نامدار برای ظاهر کردن آن چشم روانه نمود همچون قدری زمین شکارفتند آن چشم
را در هر و هوای آنه تنگ آنجا میان شهر قلم برد و در روزی دیگر بدین منوال گذشت که روز
چهارم گفتار آن روز قطع شد و خبردار گشتند چهاروی که امیر ایشان بود فرمان
نهاده که هر خوه داده بر سپاه صحابه بفرستند آن به ناموس به اشاریه امیر خودشان
که چهاروی بر دگر نفرستد چهاروی به صحابه بفرستند و آوردند خالد بن ولید سپاه مسلمان
از قصد آنه که اخضر مزاده که جزدار شد با او حاضر قلب قوی استقال الله و بنان را
کردند و هر دو دیدن در پیش جیش شد و بخت چنان بود که آن آرزو سرده بر حسن
در آن رفتن آن در سریه مؤمنی بفرستد مؤمنی که چو ر و باه میزند
در آن نموده که خالد نامدار بر جیش دشمن در آوختند همه نفرین آنه بختند
جیش گفتار را بنوعی پراکنده و پیران کردند که روزی در پیش چشم
اینان شب می نمود آن حرام مزاده دیگر طاقت ضرب دست خنجر به را
نداشت رو بگریز نهادند و چون ستاره گان بنات انقی پراکنده شدند
اصحاب پیغمبر مختار آن شب موقع کمر شکسته گفتار را تعقیب کردند
تا اینکه به پشت کوهر رسیدند در این جمیع بیسی از کفار نابالغان بودند

تغیب نمودند در آن تعقیبات و نفر محاسبه شدند و پسران مقداد بن اود با غنمت بدست
حضرت خالد مراجعت فرمودند و اقدس میفرمایند شهری در شرق جبل بود که انجا شهرین نام
داشت و مردی رئیس بزرگ این بسیار بعین عاقل بود بیرون ابن بهرام نام داشت
بعضی از خویشان خود را گرفته اند که گفت ای مردان البته بخار این را بر سر راه حفظ
پسران فرمود که من امشب پیغز این نزد در خواب دیده ام بسیار آرزو ماه و قناب بر نور
شربت در خدمت او اسلیم شده ام بنام علی هذا برای ما لازمست اینکه با ردوس
این را لا حق عایم دین این نزد اختیار کنیم و شک نیست که دین دین حقست پس
حوازه نفر از خویش خود برداشته در راه که پایش راه جبل بود بد رفتند زیرا از
اینکه مبادا عرق خان آگاه پدید و از حار آنها با جز شو خواستند از را جبل
بروند و قناب با ردوس منصور اسلیم نزد یک شدن همه را الا مان بلند کردند
چون می بزرگواران این را شنیدند و نفر نیز دین را رفتند حضرت خالد فرمود
و از هر چندان میخایه که این قوم طالب علی هستند و قناب را خواهند شیب بود صحابه
اتن افروخته بودند منور قرآن نماز را بودند خود را آن حوازه نفر را پیش
امیر بردند خواستند پیش حضرت خالد بجهت احوال بکرام این نزد از بعد
منه کردند که کجده بران خالی آنها میباید بنام علی بکرم میباید و آن شب قسم قرآن
مخوانند و بعضی غلام کردند چون آن حوازه نفر که با بیرون آمدن با خویش را اورا شنید
اورا از واقعه این نزد استحضار فرستاد یعنی از شنیدن این سخن در غضب مانده بعل
از بلا بانشی نگارزید و اردو خود را بجا افکند این را آورد و او فرمود بگشتن طفلان
و عیال ایشان دار و آنچه داشت بسته بود بایشان کردند و هر کو بر آمد صدای قنات
جهان پرته از گریه و الا مان آخر ازاده بدخت به جمع کرد و هر غنیمت و امانا شهرین از
حیات خویش را دست داشته و زن نه گان خود میبوس شده بودند من جانب ای در موع
که اول شهرین در ورهیه هلاک بودند قادر خرد غار حجاب این را کرد و بران ان
اولا امداد از خزانه غیب فرستاد و اسباب فرستاد و گویای آن تا حاصل گریه

تغیب نمودند در آن تعقیبات و نفر محاسبه شدند و پسران مقداد بن اود با غنمت بدست حضرت خالد مراجعت فرمودند و اقدس میفرمایند شهری در شرق جبل بود که انجا شهرین نام داشت و مردی رئیس بزرگ این بسیار بعین عاقل بود بیرون ابن بهرام نام داشت بعضی از خویشان خود را گرفته اند که گفت ای مردان البته بخار این را بر سر راه حفظ پسران فرمود که من امشب پیغز این نزد در خواب دیده ام بسیار آرزو ماه و قناب بر نور شربت در خدمت او اسلیم شده ام بنام علی هذا برای ما لازمست اینکه با ردوس این را لا حق عایم دین این نزد اختیار کنیم و شک نیست که دین دین حقست پس حوازه نفر از خویش خود برداشته در راه که پایش راه جبل بود بد رفتند زیرا از این که مبادا عرق خان آگاه پدید و از حار آنها با جز شو خواستند از را جبل بروند و قناب با ردوس منصور اسلیم نزد یک شدن همه را الا مان بلند کردند و چون می بزرگواران این را شنیدند و نفر نیز دین را رفتند حضرت خالد فرمود و از هر چندان میخایه که این قوم طالب علی هستند و قناب را خواهند شیب بود صحابه اتن افروخته بودند منور قرآن نماز را بودند خود را آن حوازه نفر را پیش امیر بردند خواستند پیش حضرت خالد بجهت احوال بکرام این نزد از بعد منه کردند که کجده بران خالی آنها میباید بنام علی بکرم میباید و آن شب قسم قرآن بخوانند و بعضی غلام کردند چون آن حوازه نفر که با بیرون آمدن با خویش را اورا شنید اورا از واقعه این نزد استحضار فرستاد یعنی از شنیدن این سخن در غضب مانده بعل از بلا بانشی نگارزید و اردو خود را بجا افکند این را آورد و او فرمود بگشتن طفلان و عیال ایشان دار و آنچه داشت بسته بود بایشان کردند و هر کو بر آمد صدای قنات جهان پرته از گریه و الا مان آخر ازاده بدخت به جمع کرد و هر غنیمت و امانا شهرین از حیات خویش را دست داشته و زن نه گان خود میبوس شده بودند من جانب ای در موع که اول شهرین در ورهیه هلاک بودند قادر خرد غار حجاب این را کرد و بران ان اولا امداد از خزانه غیب فرستاد و اسباب فرستاد و گویای آن تا حاصل گریه

این بود که عیبه آنگاه ابن عمر پیش از این ذکر کرده که با هزار سوار بر سرش راستی رفته بود و قوای
که بمحصل پیوسته هنوز ذکر شده در فوق خود می بیان خواسته شد در موقوفه که خدمت حضرت
خالد باز میگرددیه قضای آن وقت باقی آمد که لشکر فرخ نکرد اگر او کما شهرین گزیده است از بقتل
میرسانیه نه چون محاسبه کردم چنان دیدم که خود را بر لشکر فرخ چون زده بشا رزم نهادند و فرست
فیل از این او کما شهرین برای استمداد از حضرت خالد که فرستاده بودند چون این سخن بشمع قبول حضرت
خالد رسیده با و ردی منصور نفرت شعار کردیم خود را باین رسانیده یا نفرزد خالد کرد
که فرخ نه از بیم ترستی خجل خروجه و جوشیه نه حله در گفتن ارسلان ازین با خبر
نمود زو مردان بنامه قتل که دارند آصفک جنگ زنان اگر بپوشانند لشکر شکن نکردند
قتل افغان زن کنون اگر بکشد دست سینه صحن جنگ میدان شمشیر تنه بی ز این سخن شاه
عادل نژاد بر انگشت مرکب جانفشانه بهر سودویه چو شیر عین خون عدو آب داد از مین
از ان سوار عیبه ابن عمر خروشان خورش چونان نزد زید طروز سر برده و مین نزد سر خوش
از خن اعدای دین خود دیده کبریا چنین رستند ندیدند زین پیش نابستند و بگرایه نه فرخ
تا بلار چو خورش گریزان به کوه سار چو نافرغ حال طعن ضارب محاسبه کردم مشایده نمود
که از طرف فرمن استرجافت نزد سوزانده که از شعله شمشیر است و خفته دیگر تاب مقاومتش فائده
رو بقلعه نمود نهادند هر که که بقلعه رسیده را نکشتار و الا طعمه شمشیر آب را محاسبه که گریان تا بلار او کما
شهرین سر تو بقتل رسانیده بودند خورشان در دست احماده کرام سعه نفر گشته زده بلاگ رسیده
حضرت خالد با لشکر الهم ان شد در شهرین یه و قتل آن آفتاب عالماب جعد و بنور صف منصور
گردانیده حضرت خالد به گزشتن قلعه فرخ خان داد لشکر هاجه از شهرین حرکت کرد در مرجین
به این آمده و اشعار بخوانند پس از شپاه نفرت شعار اسپان خود را ببیند کان داده
خود را تا بجانب قلعه فرخ خان بالا رفته اندک قطبیط قلعه غنود و قتل آن از قلعه نزدیک
شد نه یکسره کافران بتر انداختند و سگ را بار دیدن کردند خبر ایشان بیار به تیر خندنگ
شهر تیر بار به و کما شهرین از ان ترص باران سگ جفا شدند احمابه بر این بقتل راوی میگرد

راوی میگوید حاجب کرام فرمودند پس از این چند سال با و سرودن شکسته این جنگ را بسپارید
اما بواسطه این سنگ باران و تیراندازی گران در قلعہ الحجاب کرام آمدند و لشکر اگراد که در
قلعہ بودند بواسطه عقب رفتن الحجاب آغاز سرور و خوشحالی میکردند و فرخ بدینها میگفت
خوم عرب را دیگر بدانمی توانستند به قلعہ مانند یک آیند چون روز دیگر سه فرسخ لشکر خود را
به عزم جنگ محاصره از قلعہ بیرون آورد بایشان حرکت داد چون حضرت خالد ابن ولید
سرکشان را ملا حظ کرد فوراً فرمان بوا بفرمان سپاه نصرت شمار داد یک حمله میراند بر سر
ایشان کردند حضرت خالد نفسی خودش یک قطعه از شمشیر بپایان کفار را که در جانب شمار قلعہ
واقع شده بودند در پیش خود انداخت که آنها بپناه نفر بودند آن حضرت شروع بطعن
ضرب در آنها بودند بپناه نفر بودند که یک از آنها خلاصی نشد فروغ خان که چنان دیده باز بقلعہ باز
گشت خورش با لشکریان بقلعہ بیرون شدند پس از آن وقوعات فرخ خان جدت غور و قنط
شان داد و سوگند بروز و آتش خورده که این دفعه تا یک مرتبه بر عجم گشته لشکر را از میان
عرب پس خواهم گشت باز گشت لشکر خود بر سر حجاب پیغمبر هجوم آوردند آن حجاب
کرام با حضرت خالد چون این احوال و احوال و حرکات از فرقه اگراد معاینه کردند فرمود
امروز یک ضرب بزرگ و رزم شدید خواهد شد و ان شاء حضرت خالد دعا فرمود و گفتند
اللهم انی المسلمین بالنصرین ان حضرت خالد هم کسر فرمود به لشکر منصور بران قوم
منفور داد بر فرقه بر سر یک حمله آوردند پس از آن حضرت خالد فرمود یا اهل الاسلام
والایمان و یا حمله القرآن و یا حجاب محمدی این دفعه هم یک حمله مروی کنید رحمت خدا بر شما باد
و گفت قسم بر پروردگار که روح خالد در دست دوست ارمیه و ادم که نصرت بطرف ما شد
و ما بر این قوم کفار مظفر خواهیم شد ای را فرمود و تبع جوهر دار خود را از نیام بیرون کشید
و حمله دیرانه بر لشکر کفار کردند و عجم الحجاب پیغمبر او را از حمله متابعت فرمودند خداوند
فرای به خیر حضرت خالد و عبه اگر حق این آیه بجز فضل ابن عباسی و زبیر بن عوام و ضرار
از ور و عبه ابن عمر و مقداد ابن ابی بکر که در این رزم مانند شیران حمله آورده شده نفره
مزدند و میدان کار زار بر فوج اعدا بتنگ آوردند راوی میفرماید که لکه در پیش شیر چو
گونی میگرفتند بدین طور کفار از نوکی نیزه و دم شمشیر آید آنها میگرفتند بر اعدا
باشد احسان عبه اثر حفا ابن ابی بکر صدیق و قتیبه نیزه و لایس به شمشیر کفار را در

در پیش خود مینداخت آنروز لشکر محاب کشتار فراوان از جماعت نمودند خردند و فرای
 ایشان به خیره و خواب مرعت فرمایید باز جمع کفار از سیم الحجاب نامدار خود را به قلعه انداختند
 و تیر سیم بیکران و خاطر فرقه خان و کافران بدگان جا بخت کردند و قتل شد شب ببردست برآمد
 فرخ خان بنزد از مرده خواهرش فرستاد که هر مال که چنانچه نزد مالک هشتاد که عم شان
 بود در دختان سکونت بود و قتل که این خبر از مرده رسید فوراً بنده و بارگاه خود را بنزد
 مالک این هشتاد که عم شان بود به دختان رفت شب حرم فرخ با لشکر خود از قلعه بیرون آمده
 راه خال غوده را سرتی جبر نشکر گرفته آنهم به بنزد از مرده و مالک مرقت به خبر خود
 متوجه این نگرید و یک روز شوقان قطور و زبیر که سابقاً اسلام شده و قرق خان خدمت
 خالد آمده و مادر این فرخ خان و از مرده را عرض نمود حضرت خالد چون این
 مسئله را شنید پس از تحقق اینکه قلعه خلا شده به مقدار بن اسود کنده امر صادر و مقر فرستاد
 که با یک هزار توار نامدار تعقیب فرخ خان نماید مقدار اکثریت تمام سوار شده ایشانرا
 تعقیب کرد و بیرون بنا بهر نام از شوقان خود که قبلاً مکرمان شده بود و عیال را
 از دست فرخ خان ندمه شده بود بجهت دلاوت بنزد خودشان بردند پس مدتی
 در اثنای تعقیب در دهان کوهی کدای سیم اسبان بگوشی مقدور و لشکر بانیان رسید
 چو در اکثر صدار رفتن ملاحظه کردند لشکر اسود بودند پراکنده بیرون
 میروند لشکر الحجاب حمله برکردن کردند بران خود را به جزای بیرون سپرد
 در این شب تا یکمقدار شازده نفر از گران کشته شدند آن خودی شربت شهادت
 چشمیه تا اینکه آفتاب برآمد طعن ضرب در میان آنها جاری و جنگ فرب
 در میان این شدید و مقدور میفرمایید و ایبه بسیار جنگ با ملوانان دیده و کرده
 ام کافران این شوهر بنظر نیا مده تا اینکه مقدار بن اسود در این جنگ خود را
 نفره خان رسانید پس کشتن گسیار که خاک میدان از عرق آنها نرم و ~~و~~
 و آصهی فولاد بر تن آنها گرم شده بود مقدار نیزه نشتر و در بر سینه ان گبر به
 انوار زرد از آتش بزیار انداخت و لشرار از تن جدا کرده و لشکر خدا
 بجا آوردند و لشکر فرقه خان که سردار خود را کشته و تن او را در میان

در میان خاک و خون آغشته دیدند عقب کش از جنگ احباب کرده تفرقه دهند یکی طرف راه جبل
گرفت و فرقه دیگر در برق جبل نهادند عبدالله بن عمر با جمعی از احباب فرقه از کفار ان کرد و رادی
و جنگها را گنده کرده بودند عبدالله بن عمر تعقیب ایشان کرد و دست بردار ایشان نشد تا اینکه ایشان
به پشت آب رسانید و در پشت این آب سفارده ببل از آن سفارده نقد و یک هزار پنجاه رطل
کو سفینه بیرون آورده و چوپانها فرار کردند و عبدالله بن عمر را خدمت حضرت خالد آورده
اما مقدار بن السور در عقب این فرقه که رو بطرف سر جانی کردند آنها تعقیب کردند و میان و
جبل رسیدند یکی از بطریق های فرخ خان که در میان لشکریان شکسته بود شری در خانه عثمان
گذاشته میان جماعت احباب حرکت داد این شیر نهاد و عمر بن عبد الله شکر فتنه و شربت
شهادت چشید مقدار بن السور که چنان دید دنیا در پیش چشمی نیرونا برگردید
در میان این جماعت بطریق تعقیب کردند میان جنگ و شکار رستایه اکم بن بطریق
بر بر بیه خود را در زیر یک سنگ بزرگ گذاشت و از آن ملعون مانند آکیاب در اطراف
سنگ میگردید و مقدار بن السور شمشیر دست داشت او را در اطراف سنگ مانند
سنگ بیندازد میگردانید دید که به حلقه او خمیر کیم عاقبت مقدار رو به شتر خود کرده
فرمود ای نفع اگر تو گبر را با سنگ نه بزر در حضور پیش من تو شکایت میکنم
تغیر احواله سر بر آید که با سنگ مانند خیار تر پاره نمود پس در کشتن بطریق باز جماعت
مقدار در عقب شکسته کفار رفتند تا اینکه هر نفر دیگر از اخلاط عبر شربت شهادت چشیدند
مقدار عقب کشی نمود تا اینکه به موقعی صاحب میو و آب و باغها رسید بجای خوش و قهرم
و لکبریه و چند خیمه و چادر در اینجا بودند و مردی اختیار و قوی جسته و کمر بزرگ در
انجا بود بنظر مقدار آمد و مقدار از او سوال فرمود که تو چه گفتی من از طرف فرخ خان
آمدم که در میان میباشم و اکم من که میباشم مقدار بن السور او را تلقین دین مبین اسلام
فرمود قبول نکرد و گفت مع الالف که از قوت جوان محروم مانده ام و الا با از شما
در اینجا زنده نمی گذارم او را نیز بدین راسیده و مقدار از اینجا باز گشت

و عمرو بن عدی را از جای خود که نهاده بودند بر سر خمار فرمودند و دو نفر احباب دیگر که در
 انجمن نشسته بودند بخارج تیردند و از بنی خدمت حضرت خالد باز صاحب ترجمه نوشته به
 بنویز سنگ مذکور در بجای خود مانده عیناً چون خیارد و نیم سوت در دامن فرید چنانکه
 میبانه و قهرحبابه نیز در انجا سوت سپاه منصور در انجا سوت روز رخت اقامت انداختند
 خلاصه ذکر احوال از مرده خواهر فرزند خاندانیم و قتل که نزد بزرگموی خود ستم مالک پیشتر
 رسید ما برای جنگ کردن نقل نموده آنهم در محل موسوم به جمان به فوراً بنزد حاکم خوی و
 سلماس و ملک قبیروان و ملک آذر بایجان نامه نوشت برای حرب مجاهد و ابان نزد
 نشوین خود نمود و بایجان معاهده کرد که از منفعت و ضرر شریک باشند بطوریکه سکر
 هزار مرد جنگ برای امداد و یفرستیم آنهم هر چه ملک اراد و عراق سوت آرزوست احباب
 گرفته قسمت ایش فرا مانند صورتش معینی غایبه آنها نیز قول بدادند پس او را قبول کرده
 شروع به سوت لشکر نمودند و سپاه ناپاکان حرکت به جانب سرخسین را نصب یعنی خود
 قرار دادند و از گشته شدن خبر خاندانهای او اطلاع حاصل نموده بودند ولی از
 انطرف اصحاب کرام از آمدن لشکر کفار که با عانده کفار آمده بودند خبردار شدند
 و از حرکت مالک و وسایل ملوک و دیگر مستحق خبر کردند فوراً اصحاب کرام سوار شدند
 لشکر جوانان را استقبال کرده و از برابر آنها مخیمه خورگاه زدند و سپاه کفار در طرف از مرده
 خمیه خود را بر پا کرده بودند و اردوی اصحاب نیز مقابل آنها صف زدند حضرت
 خالد فرمود ای اصحاب پیغمبر که را میخواهم که از مردانه و جنگ آزمای خود تسبیح
 در دل کفار نالجا راندازد ضرار بن ازور در پیش حضرت خالد حاضر شد اجازت خواست
 انحضرت او را اجازت داد ضرار قدم خود در رزم گاه نهاد اما را مردانگی و پهلوانی
 خود را بهر چه سپاه داد و مبارز طلب کرد باز اسب خود را به جنبش و جولان در آورد
 چنانکه گریان که قیوان نام داشت که با دلاوری خود تاز میگرد و تن چون گوی بیخیزان
 در آمد و این پهلوان پادشاه که قبیروان به اسب خود را تاخته بر سر ضرار حمله ور
 گردید این بدو گفتگو ابواب طفل ضرب گشادند الحق هر چه از آنها داری

۱۰
دادی مردانگی دادند پسران رد بدل بسیار ضرر از نامدار دست خود را بقبضه شمشیر آیدار
برد تنی چو الماسی حواله فرق آن کافر حق ناشناس کرد سر او را چینی کرد و او را از روح خود
سیر کرد و تامل و رخ ساخت برای خداوند تعالی باشد جزای ضرر از بنار و روحی به
مهرام و فضل بن عباس و زبیر بن عوام و عبید الله بن عمرو و عبدالرحمن بن ابی جحر و معمار بن
اسود کندی از همه حضرت خالد که حملات بر سر لشکر کفار کردند و بسیار کفار در تشویب انداز
خفته سر در شای قال کافر بد خصلتی نیزه زد بشان ضرر است که بخون خود می گریزد و جلال
طقن این نیزه استخوان ضرر است شکست ضرر از بنار و روح خود که زخم داشت
دست بردار شد تا بنکه همان گریز را بدو رسانید و او را از دست کشید و غلبه بقتل
رسانید خلافت انار و جنگ بود دینی روشن مانند شب تاری و افاق و اطراف پیرز
غبار گردیده تا موقع عصر جنگ مغلوبه در بین پیرز لشکر دوام کرد جنگ بود که مانند
انار و زکار بار غنایه و در موقع عصر خداوند جلالت نصرت خود را برای انجا
پیغمبر فرستاد و محاب حرام لشکر کفار شکست فاشی دادند گبران دو نفر بطوری
بیشتری خداوند خفته که گوسفند در پیش شبان گبران نابکار غیر از ضرر از چری
دیگر در نظر داشتند و در دل احباب سوای کشتن و با اطاعت کردن مملکت دیگر
نبود تا شکست گبران به قوه بابا رسیدن این قریه نزدیک بود و قیه در میان قریه داشت
و قصر ریشمی قریه بر سر این قیه بود و آبی از دامن کوه برای این قریه جاری شده و باغات بسیار داشت
این قریه نیز گرفتند در این شاد دهات اطراف این قریه عموم به دخالت آمدند پس از آن احباب
گرام از راهی که آمده بودند تا اینکه بدامن کوه رسیدند در این چته بود که آب آن چته در
زیران کوه بیرون آمدی در اینجا بیاورده شدند احباب گرام در این روز استراحت کردند
و شب چهارم عبدالله انسی ساعی پیغمبر بود که با احباب به بیابان و قرآن می خواند ملا حظ
در اطراف جبر مراغهای روشن در پیش و بنوعی در کوه انحضرت نور انحضرت خالد ضرر از
خفرتی بود ای ساعی پیغمبر کشف حال اینان چنین که از کدام طایفه و از عقب چه کسی میگردند
عبدالله انسی فوراً روانه کوه گردید و در نگاه کرد که گبران مانند لکه بر سر کوه تفحص داشتند
لشکر فرخ میگردند که سایه فرخانه شکسته باشد عبدالله از بالای جایگستران بر سر

۱۶ کمرش بر سر نه بانگ بر اصحاب پیغمبر زد که ای صحابه کرام سوار شوید بنا بر اینکه راه جبر برای
سواری بسیار مشکل بود اصحاب کرام مرگبان خود را بدست بنده گان سپردند پیاده بگوشه
بالا رفتند در آنجا کبران رسیدند و تیغ جوهر دار در میان خلاف کشیدند و هر دو فرقه رو بکدام
نهادند و طعن ضرب شمشیر را کشیدند و هر یک زده زد بدل میکردند باز از جنگ جدا شدند
کرم و خاک را خاکشاکه که در میان این دو فرقه بود و در موقع بر آمدن آفتاب از طرف کرم و خاکشاکه
ضرب و کارزار در زیاده بود و در موقع بر آمدن آفتاب از طرف کرم و خاکشاکه
نه اصحاب کرام کبران را بکار راد بر طرف جبر برانگیزد و پیران خود را آنچه فرار کردند بخت
یافت و کسان که فرار نکرده و استقامت داشتند گشته شد نه بجهان فرار ایشان که صحابه
به گشتگان هم کفار را بختند و در پائینی جبر پیغمبر محمد رسیدند و در آنجا دو نفر از اعدای
شمشیر زدند و از آن بنا بر طرف شرقی جبر باز گشتند عبده الله ابن ابی البواب اخذی که قبل از آن
به چشمه دیگر در پائینی جبر به عبده الله نیز در آنجا شمشیر زدند بنا بر اینکه عبده الله از شارات
کرام به صحابه کرام بسیار برای وقت آنحضرت عاجز و غمگین شده و او را هم در آنجا مدفون
و بجای سپردند حضرت خالد خودش را در آنجا رفت اقامت انداخت عبده الرحمن بن ابی
بکر صدیق و ضراب بن ازور پیشی خود خواند و ایشان را همه نفر از اصحاب پیغمبر سپرده بر راه
جبر که در دامن کوه میرفت روانه فرمود و عبده الله ابن ابی البواب همراه ایشان بود چون از کوه
پائینی آمدند به قریه رسیدند دیدند که پیشمار در آن قریه بود و آن قریه بر لب رودخانه
واقع شد و کبران این قریه چون احاب کرام دیدند بسرعت بر تمامه حمله بر ایشان آوردند
برابر یکدیگر ایستاده چندی بر نیامد هر دو فرقه در یکدیگر و میخشدند و شمشیر ابدار برای اعدا
خود فدای راه خدا کردند عبده الرحمن ابن ابی بکر صدیق و ضراب بن ازور را حق زاری مردی
دادند و ابواب فتوحات بر اهل اسلام گشاید چون کبران جنگ بر سر کبران حمله و ربورند
و سپاه ایشان در ده برانگیزد میکردند راوی میفرمود که لشکر کفار بیشمار بود چهار جانب
احاب کرام گرفته بودند تا اینکه کبران را بسیار کمر و دار بسیار کمران به احوال همه نفر احاب پیغمبر بخمار
اسیر کردند و ضراب بن ازور پیروز زخمی خوب شده بود در جمله اسیران گردید
مگر عبده الرحمن ابن ابی بکر صدیق در میان مصر که جلست و سر راه کبران را
گرفت غنیمت داشت اسیران را بدیدند تا اینکه عبده الله بن ابی بکر را عیان

عیدان پیغمبر بود در میان اسیران برون جست بر عت عام در میان آنها برون رفت
چون شیراز گمان میگردد خود را بحضرت خالد رسانید و فریاد بر داشت که ای عسکر
الاسلام سوار شویم خالد فرمود چه خبر است عبا اهل فرمود مسلمانان عموم اسیر شدند
خالد فرمود لا حول ولا قوت الا بالله العلی العظیم فوراً صحابه کرام اسیران خود را تسلیم بنده گان

کرده خودشان پیاده چون تیره باران از بالا کوه بپایین آمدند تا اینکه خود را
بآئینان رسانیدند چند ننگ داشت که اسیران خلاصی که نمیدادند بگریه و هسکل
در میدان معرکه میخ و معارفه اصحاب میزدند حضرت علی بن ابی طالب
بکسر صدیقی خود را با دو رسانید نینه حواله نیننه بر کینه آن عسکر کرد
شیر نینه از پشت شمشیر بدو دست در میان معرکه شد ننگون گردید خدا را
جز از عبا آنگاه که به چون دور داشت و گریان حالا خود را از دست
اینان پریشان دیدند شکرت فاحش کردند اصحاب کرام با نندازند
یک ساعت پنج صده نفر از آن ها را کشته کردند و سه نفر دیگر بقتل رسانیدند
چون گریان اگر ادشکرت کردند عبا کرام و ایشان را تعقیب نمودند تا بزم
روست خانه رسانیدند از بیم اصحاب خود را در روست خانه که اختنند بعضی از گریان
غرق و قسم بخان یافت صحابه هم و سایر عبور از آب را فراهم آورده در عقوبات خود
نگه داشتند و از طاق آب بعضی از غلاد و جبال بود و گریان قریه بزرگ در میان تپه که داشتند
خود را با بی رسانیدند در اینجا کفار بد اطوار جماعت زیاده بود و مالک بن صخره امیر
اینان بود که عمو فرخ خاست نام قریه دغان بود و مالک مذکور در میان کرد و
عجم به دلاوری مشهور بود و به لشکر بسیار مفرور بود چون لشکر اصحاب نزدیک
انها رسیدند مالک لشکر خود را بر سر آنها برده جنگ مغلطه بر پا شد و شبان روز

تا اینکه قتل عام نمودند جزای از این نکران که اشقت امام عمر خلیفه مسلمانان در مدینه منوره
غیرتی رضا و رحمت خدا باشد چون مدینه به کاغذ حضرت خالد پیش او زخته غایت در جبرای
اصحاب پیغمبر غنا کرد و برین بود تا اینکه کاغذ برای امینی امت حضرت آبا عبیده بن جراح
که امیر شام بود روانه فرمود مضمونش این بود ای ابا عبیده از خودت کاغذی بنزد خالد ابن ولید
بفرست چنانکه لغو نیست دارد اگر امداد میخواهی فوری از شامات لشکر اسلام برای او حواله
کنند چون کاغذ امیر ابا عبیده رسید بدست حضرت خالد بسیار سرور و شادمان گردید و در
جواب آنحضرت نفریشت بغیر از حضرت خدا جز دیگر نخواهم بران جواب نامه و عود
دادند قاصد حضرت خالد امیر بحر حجت لشکر کرد از اینجا کوچ کردند تا اینکه به ابرقلمه
و انکور آمدند انقلعه بسیار محکم بود و دروازه داشت چنی از طرف مشرق و دیگری رو بفرات
چون اصحاب کرام اینجا رسیدند الشبیه و در اینجا التماس کردند حضرت خالد و فضل بن عباس
و عبید الله بن ابی بکر صدیق و زبیر بن عوام و عمار بن ازور آن شب تا فردا تاختند و در
اطراف و جوانب لشکر اسلام با سپاه کردند چون روز شنبه مؤذن بانگاه فرمودند و سپاه اسلام
نماز صبح انجام دادند پس از آن آوردی اسلام صف حرب آراسته کردند و ملکه و انکور و حال را
دید بدین منوال رساند رئیس جمعی شیر و مار گردید امیر با حفا لشکر کرد و پیش از آن دانسته
بود که لشکر حبابه بن جراح با انصاف میاید پس ازین بنزد ملکه عجم و اشراف مملکت کرد و
و آرد تا جان فرستاده بود لشکری بسیار جمع نموده به خیال اینکه نزد ملکه که عرب گرفته اند
از دستشان بیرون آورد و فرارشان کند با ملکه عجم و سایر ملوک اشراف کرده بود این دانکور
اول از طرف کس حاکم شده بود کسب بغرور کرده داشت از کس سر سرجمده بود و عارض شد
به و انقطع ملکه شد و مرا غبطه کرده بود و کس جواب نداد و غمزه خفت چون
لشکر مشایب جنگ بود در رزمگاه حاضر بود مقابل لشکر اصحاب صف کشیدند و در لای
گوئی نام داشت از قلعه به پایینی آمد و در میدان استار و مبارز طلب کرد و در
طرف سپاه نرفت شعار فرار بن ازور اجاه از حضرت خالد خواست

داخل میدان شد و عماما لشکر دالکور بر چه بود از قلعہ بیانی آمد و صف کشیدند
چون ضراب بن ازور رو بگرفتند کرد پس از جنگ جدا بشدند و گریه را بد کرد و رسانید
و خود را بر قلب لشکر دالکور زد و شکر نفر دگر به جهنم داخل کرد چون دالکور
اینرا مشاهده کرد عقب گرفت کمترین به لشکر خود هجوم کرد اصحاب کرام استقبال
ایتان کردند و شمشیر در روی آنها کشیدند و هر لشکر بهم زدند بازار جنگ گرم شد
و میدان رزم نرم گردید و افعیه شد به روی داد خورشید غریب بهر سمت متوجّه
میشد لشکر اصحاب را عقب می بردند خلاصه ستر مرتبه لشکر اصحاب را منتهی صافست
حضرت خالد و فضل بن عباس و عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق بفرمان حضرت امیر اسلام
میر سیدینه حضرت خالد فرمود و الله چندین واقعه دیدم که کبریا مانند این است که مجموع
دل آورنده ام و اسباب جنگ ایمان بخدا پیغمبر خداوند او را
دست نداد و ای میفرماید سه روز بهیچ ترقی دالکور غالب شد شب چهارم اصحاب
کرام در این باب مشورت کردند بنیاه نفر شدند عبد الرحمن بن ابی بکر و فضل بن عباس
و عبد الله بن عمر و ضراب بن ازور چون آمد حاضر جنگ شدند و لشکر هر دو طرف
با هم مخلوط شدند این بنیاه کواری نام جمله دید و در میان ترقی غرب قلعہ بردند
در وازه های قلعہ تسخیر نمودند چون روز شد آتش جنگ بود میان هر دو سپاه کینه
خواه قلعہ و لشکر دید و در لشکر با هم مخلوط شدند این بنیاه سوار هجوم بهر دو دروازه
ز قلعہ آوردند بطوریکه با خبر نبودند تا اینکه آنها تفرقه آن روز جنگ بود
کو دگر از صیبت آن بگریختند حضرت خالد فرمود که ما با آنها جنگ میکنیم از
این کرده ام اگر همه را بکشد چینی بودند جنگ ما با ایشان مظلوم بود و قاتل
بدین درجه میرسد خلاصه تا صبح ساعت ساعت جنگ شد و شربت
پس از عصر از خداوند جنگ و علی از فرمان غلبه بر اهل لشکر

نزد تر می شد پس از عصر خداوند جلّ و علا از خزانة غیب برای لشکراحاب حضرت
فرستاد سپاه کفار یک مرتبه شکست خوردند بمیان دروازه که میخسند صحابه نقیب
بی دینان کردند قصه فقر در تعقیب گشتند و خود مقرر اسیر نمودند تا اینکه آنها را
بنهاست وادی رسانیدند و در عقب ایشان رفته در این قریه کوچکی بود در
ان موقع دو صحابه شریک شدند و از انجا با فتح فیروزی باز گشتند قلعه را شکستند و خراب
نمودند و مدتی در انجا اقامت کردند اما اطراف آنجا آمدند و دخالت کردند
اکثر آنها آداب اسلامیت قبول کردند و بعضی در کفر ماندند بدان جزیه
راضی شدند و اکثر ملت کلمه و تلقین شعار اسلامیت کردند و صحابه کرام چندین
مسجد و دیهات انجا نمودند حضرت خالد سوگند یاد کرد که هیچ ملتی از ان کرامت
سجده و بدبخشنده به نام بسیار جنگ و افتخار کرده کردم از قوم کفار اگر در به
چیزی که ام از انجا شباهت ندارد در برابر فتح انجا و تسلیم شدن سیدره و دیهات نواحیه
ان طرف حضرت خالد فتح نامه بخدمت مژده خدمت امیر المؤمنین حضرت عمر
فرستاد و انتظار جواب آن حضرت کردند و در فتح دیهات و تسکین
و شهر بود و رباط و آذر بایجان در حینکه احاب کرام فتح محل رسیدند و را کردند مگر روز
انجا ماندند آنها که اسلام نکرده بودند گذاشته و کسان به حال کفر باقی ماند بودند
و قبول ادای جزیه نکردند سر بزدند باز حضرت خالد مدتی چهار روزی
دیگر در سیدره اقامت نمودند پس از ان امر بسوار شدن لشکر و فرمان بمرگت
دادن او را کرد که رو بخاک عجم و صفات ادر بایجان بردند و قشکه بالاد رفتند
بیکری بسیار صاحب باغات و آب در پیش چشم ایشان نمود و اگر زید که
کوهی بلند در پشت اطراف جوانب داشت و سر کوهها پر از برف بود

و اکم قریه یهود کمره و پیر از مردم دوازدهم زیاده آن قریه حاکم داشت نامش
کرکره راوی میفرمایند چون ما را دیدند بعزم جنگ سستی ما آمدند و میدان
انجا برای جولان گاه اسب بسیار تنگ بود و رزاسپان بیارده شدند و
سرکبان بدست بنده گان را انداختند و شش بانه در جنگ اقدام و بطور
بیجا عت ما و این خلوط اندیم از اول روز تا موقع عصر جنگ شد تا به
پس از آن خداوند عظمی آن نصرت کند بر هر غازیان مرحمت فرمود و گران
شکست خوردند در میان کوهستانان و جنگها فرار کردند اول کسی که راه
گزی پیش گرفت کرکره را حق بود که رئیس طایفه یهود کمره بود و اصحاب کرام در میان تلاد
و جبل تعقیب کردند سستی نفر از قبایل عرب شسته شدند و جمع کسرا را با
یهود کمره بدر زد و رسید و باقیان رو بجای آوردن نهادند و اصحاب کرام
پس از تعقیب یهود کمره باز گشته حضرت خالد با لشکر منصور سحر روزی دیگر
در انجا اعتراض نمودند بیان واقعه قریه یهوده آنرا راوی میفرماید در شرق یهود
کمره قریه یهود اکم اندر پیجوره می گفتند این قریه بسیار حلیه باز بود در پیش خودشان
مشورت کردند و چیزی به صلاح دانستند که حلیه از اصحاب کرام بکنند ظاهر الله
شوند و دیابطن بر کفر خود مقیم باشند و فکر کردند بدین حلیه از دست عرب ایمن باشیم
و این بنا را از رویان رفته و انجا پلاک خواهند نه ما بدین آهنی خود رجوع
میکنیم بر این قرار در قریه خودشان چهار نفر حاضر کردند یکی را بزرگ خودشان
قرار دادند به یهود کمره خدمت حضرت خالد آمدند و رئیس این چهار نفر را قریه
این یهود مرزنا داشت و قتی که یهودان آمدند خبر دادند که سجده برای امیر اصحاب
ببرند اصحاب کرام این تر از از سجده منع کردند سا قریه از رفیقان خود دانسته
بود بحضرت خالد عرض کردند که ما را اهل پیجوره میباشد قوم ما از روی اسلامیت

میت دارند مار بخندست فرشته اند آنروز که این رسیده بود بسیار سر به
باران بلند از به میبارید که راه رفتن نبود آنروز صبر کردند فردا چهار نفر با این
روانه فرمودند که از این نامی بشیر بود حضرت خاله بشیر را فرمود تا ملاقات
السلامیت اهل بیجوره بکنند بشیر با رفیقان خوف و دینا چهار نفر از اهل بیجوره روانه
شدند وقت غارت ظهر بود که از بیجوره حرکت کردند شب تاریک بود که به بیجوره رسیدند
آن شب آنجا بیجوره این را بسیار خدمت کردند و فردا از روی کذب عمو
مسلمان شدند باز آمدیم به داستان حضرت خاله چون اصحاب کرام از بیجوره حرکت
کردند تا بیجوره رسیدند بسیار سرد بود و کله های برف بسیار بزرگ بود نیز
که بسیار از صلابت به نظر میبود و در پیشانی حرکت بیجوره هر روز حضرت
خاله کاغذ بر لاس کوسن روانه کرده بود مضمونش این بود یا اسلام بشوند و یا
پرسا جزیه بدینند و با جنگ گفتند و قتل کاغذ آنحضرت باین رسید عمو
قبول اسلامیت کردند و استقبال لشکر محابه رفتند محابه به بفر بسیار باین
نظم هر باغ نمودند و شراعت عالم اسلام بر محابه باین گفتند و ورود خانه
در دامن خاک این جاری بود ~~در شهر~~ در شهر درود خانه به نام این شهر
شهر بور بود چون محابه نزدیک انجاری رسیدند در این شهر مخلوقات بسیار بود
هم صاف صلاح به عزم جنگ و قصد آیتک به پیش لشکر حضرت شعار مده
طرفین مجموع بر یکدیگر کردند و با یکدیگر مخلوط شدند جنگ سخت عظیم روی داد
عاقبت اهل کفر شکست خوردند جماعتی را از این کشتند و بدر کردار کردند
نه عن آخر امان خواستند و قبول دین اسلام کردند و بعضی جزیه را فرستادند
و قسم از آنها فرار کردند و اصحاب کرام در شهر مذکور اقامت نمودند
اما آن چهار نفر اصحاب که بفریه بیجوره رفته بودند اهل بیجوره در نتیجه

فتمه شب اطراف ایشان گرفتند پس از حربی مختصر بپسرا بایک نفر صحابه
 دیگر که عون نام داشت شمشیر کردند و نفر دیگر را صحابه فرار کردند عقب
 لشکر غازیان رفتند کسان که صفات سوکن تازه سلمان شده بودند ایشانرا
 رهبر کردند تا اینکه خدمت حضرت خالد رسیدند ماجرای اهل بجوره و
 شمشیرهای بشرد عون را بیان کردند و بنابر پیشی حضرت خالد تبروه نار گردید
 آنحضرت فرمود قسم برب کعبه اهل بجوره خبیله از ما کرده اند اما قسم بخدا
 لا بزمیست نام خون صحابه پیغمبر را از آن آنحضرت بعد از این امام عمر را مژدار
 که بایک صد صحابه نامدار روانه بجوره شوند از جای توقف ننگند تا اینکه
 ندیدند آنها را بقتل میرسانند عبا بن عمر بن ابی اسود را سوار صحابه
 پیغمبر برداشتند روانه شدند و قتلگزاران را در عصر بیدار بجهت شب بانی
 رسیدند اطراف جوانب بجوره را گرفتند و صبر کردند تا روز روشن شد
 اهل بجوره دیدند صدای غوغا بلند شد و اصحاب کرام اطراف قبر را احاطه کردند
 دانه داشتند که واسطه غدر خودشان میباشد عبا بن عمر را نکشیدند
 ردای ولاران را نیز غدر از اصحاب پیغمبر کردند تیغ را از نیام کشیدند
 پنجاه نفر از اهل بجوره بقتل ندیدند بهرگز رسانیدند اهل بجوره با مان
 آمدند عبا بن عمر را از این قبول کردند و باره تجدید اسلامیت کردند عبا بن عمر
 فرمود مرتبه دیگر خیانت کنند با لشکر قتل عام خواهد شد عبا بن عمر در اینجا
 کرد تا در این مسجدی بزرگ را بر سر شهیدان بنا کرد حضرت خالد در شهر بجوره
 انتظار آمدن عبا بن عمر میگردد و قتلگزار عبا بن عمر خدمت حضرت رسید ما خبر را
 تفصیل داد حضرت خالد آمد فرمود سوار شوی تا بر سر ملک و بطایر و دم
 این ملک قیران نام داشت نمایی شده گنجی بزرگ دیگر دست بگرفتند

بودند در اینجا جنگ کشیدند بود قیام پیوسته در آن موقع از مسلمانان یازده نفر کشته شدند
و از لشکر کفار یک نفر از صفار یکصد و بیست و یک نفر از رزمندگان کربلای معلی و از عسکر کشته شدند
کفار عودت کرده بنزد کاروان آمدند و احوال کربلای معلی را بفرستاده بودند
همه جمع کرده و خلیفه را و جدا کردن و بقیه در میان خودشان قسمت نمودند و فتح
نام را برای حضرت امیرالمؤمنین امام علی بن ابی طالب و بقیه در میان قزاقان و امیران تقسیم
نمودند و چون فتح نامه خدمت حضرت عمر رسید از مضمونش عذر نگرفتند و بقیه در میان قزاقان و امیران تقسیم
نمودند و حضرت خالد بن ولید را که در آن غارت کرده بود برای جنگ کفار تشویق
و ترغیب میداد و این مدت حضرت خالد را خدمت حضرت امیرالمؤمنین حضرت عمر
نویسند بفرستادن بدمین و سوره روانه نموده بود مدتی در اینجا اقامت فرمود
و منتظر جواب بود در این اثنا عموم او را بدیهات و اطراف او را کوهها و دریاها
برای رخنه و قبول جزیه و امان آمدند و حجاب کربلای معلی را از زیر امان و جزیه
آورده بایشان عهد جزیه بستند و این را از امان کردند در اثنا جواب نامه حضرت
امیرالمؤمنین امام علی بن ابی طالب را و این که بعد از دعا و صلوات نویسد بر کسی که
صلوات نماید بر او قبول کنند که امان است و این که بعد از دعا و صلوات نویسد بر کسی که
جزیه بایشان بدین و هر کسی از این مانع شد با او جنگ کنند چون حضرت خالد نامه حضرت
امیرالمؤمنین خواند بسیار شگفت آمد از موطئه نمود که عهد میثاق خود را نقض و از اطاعت
و انقیاد و اهل اسلام خارج کردند بعد از آن در اینجا امیر حرکت سپاه نصرت سفار داد در اینجا بانکر
منوچهر سمت شرق شدند و در مدتها روز به قریه علی موکم بر رو کشیدند و امان را و قسم چون
اوردوی صحابه مشاهده و معاینه کردند عموم بیرون جوان و زن اطفال اعزازی گریه و زاری
کنند و بعضی از بیم آنها به کوه بیابان گریختند و قسم دیگر در اینجا مانده بودند راه
نگرفتند از این راه بآستقبال جیش احواله آمدند و خبر را بنزدیک ایشان رفت و فرمود ای
قوم ما طفیل هستیم که از کسی غدر استم غایم این مدتیست بر حق هر کس مطاعت

دین مبینی پیغمبر ماغاید در دنیا آخرت برادر ماست و هر کسی ایمان نیاورد بایه جبریه بدید و
 هر کس از حق جهلست مانع تقدیر این شمس در میان حکم خواهد شد سوای این سه فقرات
 جهلست دیگر قبول ندارم پس از آن قرار بن از و فرمود اگر چه تکفیر و بیم مداریه اگر قبول
 ما رفتار غایب در دین مبینی اسلام برادر ماست پس آن ملامه قرار بن از و رحمه
 ادعای روستم خدمت امیر سپاه اسلام حضرت خالد بن ولید آوردان گروه اراده کردن
 که بجده بران حضرت خالد بن ولید چنانچه برای پادشاه خودشان برنده حضرت فضل بن
 عباس ایشان را از بجده منع کرد و فرمود ای قوم آن بایه برای خدا بجده نکند و باز
 فرمود که عادت مشهور در زمان جاهلیت نیز بدین طریق بود که بجده برای عبادت اصنام
 می بردند و غیر از خداوند تعالی عبادت میکردن چون پیغمبر اکرم که حضرت محمد مصطفی
 ۲ ع از طرف حق تعالی مبعوث گردید ما را از این حرکات منع فرمود پس از آن
 اگر ادعای روستم تر جاز در میان خدا و استن از تمام فرمایشات اصحاب کرام و
 گفتگو فضل بن عباس و قرار بن از و حال شدند چون دین این مقدس
 از لواحق عیب عیوب دانستند بفرمایند اصحاب رسانید که ما مسلمانان خواهیم نه آنچه
 معام دینست بجای تعلیم غایب صحابه کرام فرمودند بنویسید اشهد ان لا اله الا الله و
 اشهد ان محمدا رسول الله صلوات الله علیهم اجمعین در خلاصه مسلمان شدند بعد از آن
 اصحاب کرام و اریه فریه روستم شدند و بیست و یک روز در اینجا اجماع کردند پس از آن من
 جانب الیه برف بسیار شروع به باریدن کرد مقدار زیاد نیز بین دقتا بواسطه کثرت
 برف و برد و هوا اصحاب کرام چهل شبانه روز در اینجا تا آخر نماندند بعد از آن
 امرای سپاه منصوب شدند مقدار بیست و سه روز بپیرین غوام و امثال آنها بجز من
 در میان خالد آمدند و فرمودند یا خالد ما سوای جهاد غظا از راه خدا بخارجی
 دیگر ندارم حالا تا آخر نماند ما چیست حضرت خالد در جواب ایشان فرمودند
 فضا قدری الهی چنینی بود بواسطه کثرت برف و سرما مطلق شد پس
 آن حضرت خالد امر فرمود آن نوه که بکلاه کون نام داشت دراز
 موطنه مسلمانان شده بپوشید و از آن هم در آن موقع با مسلمانان در حال حاضر

حاضر کردن آنحضرت و او را فرموده تا مقبل از این نصیحت مسلحاناً کرده آید تصور میکنم برای
ماند دلیل خبر بانه بنا علی هذا از حار ان پادشاهی یا عقل که فرخ خان نامدار در از قرار
معلوم قلعه کرده بر بالای کوه است در مقابل رو برو ما میا تر بیان کن و تفصل حالات
اول از ظله کون سوال کرد در این اثنا یکی از اودمان روستم برخواست و بفرضا رسانید
که بنده از احوال ان پادشاه با خبرتر هستم اگر میل دارند بعضی منافع آنحضرت را در بیان
کنم همانجا به فرموده اند هر چه دانا بیان کن سر دروستی برخواست و صفا بفرضا رسانید فرخ
خان خیل غدار و مکار و قطاع طریقت و عادت در دروغ و وقت که بشکامیرود
ابوقت باز و توانا خود خود کراشته میست زد و چشم غریب هر که نظر کند آن
کس فی الفور از چشم ان میبرد و قاعده دیگر دارد از اینها بدند و خیل زشته
هر کسی از رعایای او که در حق خودی زن بیاورد باید لا بد از شب او را ز نرا
برای آنحضرت زده ببردند که با او خفت خیز غایب پس از ان شب دیگر نرا بشوهر
مینمایه و سرش از بزرگی فیه عظم میخایه و دختر ملکه قلا جولانرا که دولت
یار نام داشت بدون رضای پدرش قهر بر او آورده و در پائین قلم خودش
بر سر کوه قلم محکم برای ان دختر بنیان نهاده و قلم خودش بر این قلم ان دختر
میان آن دو کوهی که ان دختر ادرا انجا ساکنی کرده محکم و سنگین است پس از گفتا
و بیانات ان آدم رستی در خدمت حضرت خالید اخفرت فرمودند خداوند
تعالی ان الله بمر آن به نیز مظهر و منصور است زده اند پادشاهان دیگر که همه را
یا سلمان که ایم و یا مقتول است خسته ایم بعد از ان آنحضرت بر دو دست خود را
بطرف آن دو بلندی فرمود و شروع بمناجات پیش قاضی الحاجات که او گفت
خداوند ایضا ما خیر لایا است و امت او خیر لا هم است مانند قیوم هو کسی که آنها را

که دشمنان از کج خلقان فرموده مار صم از بلای این دریا چه رسنگار کن
پیران آن سوارند نه سپاه منصور حرکت لشکر فرمود چون جنگ سوار شدند و منوچه
دریاچه گردیدند آنحضرت فرمود بسم الله محمدیها و موسیها انما علی ثلاث حلیف و بر سران
آب عبور کردند روای سفیر مایه به طوری از آب که شستن که مانند خشک بختی بعبور چرخ
بآنطرف آب رسیدند چراگاه خوش و با صفا بنظر اینان آمدن از عوضا سردی و سرمای
که سابقا دیده بودند که روز در این اسراحت نمودند بعد از سه روز حضرت
خالد ابودجانه انصاری طلب فرمود ابودجانه در جوارش لبیکه گفت حضرت
فرمود برو به نزد لایعقل و اعلف که فرخ خان است او را نصحت نفرمود و او را بگوید
بالشکر بسیار و قلعه ای حکم مفروزی ننگه قلعه او حکمت و سپاه ترش از مهر و
شام و عین و حجاز و لشکر کرا نیست که بعون و یق فیق خالق با نعمت آنها را
یا مسلمان و شمع و یا مقتول ساخته ام و نیز آنحضرت با بودجانه فرمود بگزار اگر
سر نسلم بنهد و یای اطاعت در دامن مسلمت گذاردی بیا بود و چنانکه
پست او را بزرگ خود نصیب و باد شاهی خود را بخورش میدهد و بیاض صدور
امروز حضرت خالد بن ولید فوراً حضرت ابودجانه سوار کردند و از او ردوی السلام
تجاوز نمود چون قهرمانان لشکر حضرت فرار ابن ازور و ابودجانه
نیگاه میکرد در ان اثنافزار دید که ابودجانه از اسب بزمین افتاد ضرر فرمود
بر اینه یا نیکه ابودجانه از شدت سرما بزمین افتاد و با سیر بگردار حضرت
خالد چون گفتوگوی فرار شنید فرمود ای ابن ازور برو کشف حوال ابودجانه
بنمایند بدانکه افتادنش چه سبب دارد دردم ضرر ابن ازور سوار شده مانند
بله خبر سهرت تمام رو بخواب ابودجانه نهاد و چون بنزدیک ابودجانه
رسید نظر نمود خون از پهلوی او بزمین میآید فرار ابن ازور یا ابودجانه بچه
سبب این گونه بزمین افتادی فرمود ای فرار قلک از دست مدد خون
من از اوستان فرار چون به پیش خود نظر کرد که پیادیکه بزرگ اندام

اندام مانند گرز میگردد و ضرار بن از در اسپ را بهر او برانگشت و قسم خورد فرمود
والله اسپ را باز نمیکردم تا خون صحابه پیغمبر را از منوی سنانم چون قدری او را تعقیب
کرد باو رسید و گفت یا کلب الا کرا و بجه جهته صحابه پیغمبر را کشت و در این بیابان گمیده
کردی ان ملعون زبان عربی ندانست عاقبت ضرار او را مانند سگ کشتن
بمیان لنگر آورد چون ان کافر را بخود حضرت خالد آوردند و ترجمان حاضر کردند
حضرت خالد فرمود از او بپرسید که در این موضوع چه میگردد و بی سبب صحابه پیغمبر
را کشته غوغا آن کافر جواب داد و گفت من عزیزن خلاصه دارم و یکی از نژادان شاه
صلواتم مرا برای کشف و خرمی فرستاد و در راه چهار این مرد شرم تری برپا داشت
ازم از اینکه در نزدن و ضربت نربانم و نعمتم افزون نشود و گفت ان قدر قوی دارم
که تری بر هر د خنجر بزرگ بزنم میتوانم او را سوراخ غلام بعد از ان احباب کرام از
پرسیده اند آرزوی اسلامیت داری ان حرامزاده نظری باین افتاب کرد و گفت
خدای من این است بر که مسلمان نخواهم شد پس از آن حضرت خالد بن ولید و ابا
قحطون منصور بفرار بن از در فرمود خنجر خود را بر چویر میلادارید باو رفتار
کن فوراً ضرار آن حرامزاده را در پیش خود انداخته بگنا ر آب برد و او را
پاره پاره کرد و در میان آب رود خانه انداخت پس از ان حضرت خالد کاغذ
برای فرخ خان نوشت مضمونش این بود پس از حمد خدای این کاغذ از طرف امر جیش
عرب برای ملک اگر ابدانکه شما قوما پیوسته که اهل کتاب نیست و هیچ گونه محال نیست
ندارند که نایب ان باند و به قلعه های حکم و متین خود را غره مشویه زیرا که شما از سایر
ممالک دیگر زیاده تر نیستند برای شما لازم است چون کاغذ را خواندند همه گدین
اسلامیت را قبول کردند اگر اسلام خواندند نه بایه جزیه بدین و الا برای جنگ آماده
باشید پس نامه بدست نوحه شد و در ره برای فرخ خان روانه کرد و قسری که رسول احباب
نزد آن حاکم لایعقل رسیده ان کافر بان فرستاده گفت که نه بجه جهت دین آبا و جد خود
را به کفر افکوس عرب نترک خودی آن رسوای گفت که دین ایشان حق است و قول این
ست

ست و با دانه بفرخ کرد و گفت اگر تو هم مانند پادشاهان دیگر خود را قسم این
نمایه بر نیه سالم میمانی و اگر لا بد از پهلک خواهی شد آن کافر مرا مزاده به قول رسول و فرستاده
محاب قاه قاه خندید و گفت بر دایم قوم عرب را بگو که ایشان به طلبکار باطل و لایق
ما آمده اند چنان گمان ببرند که قوم کورده مانند رومیها و یا بازاریان باشند پس زن گفت
دایلا بر حال شما و قوم شما صلی الله علیه و آله و سلم و لا شیء شما را در محراب میگزارم برای طعمه و خوشه
خراشا و خراج برای من باغ ماند پس از آن قاصدا محاب از اخبار گشت بخندید حضرت
خالد آمد و گفتوگویی فرخ خان شما برای حضرت خالد بیان کرد حضرت خالد فرمود چنان
منجایه که این مرد خلیفه باغی است اما در پهلک خود شش کهن میگوید و هم فرخ خان وزیر
داشت قسطنطنیه نام فرخ خان او را امر نمود که بمیان لشکر عرب برود و کشف احوال
ایشان نماید و وزیران کوه سرزنی که بمیان لشکر عرب واقع که وزیر داخل شد و نزد یکی او رود
اصحاب گردید حضرت خالد در صدق آن بود که لشکر را حرکت دهد چون وزیر او را سلام
دیده و مشایه گردید چشم حقیقت دیده که وزیران بنا را از جبین ایشان بر کینه افلاک بیان میبرد
و چراغ نور ایمان ایشان دشنه کوه را منور گردیده گفت بخدا قسم این گروه بکر راه
حق و جادیه مستقیم نه چون فسطور وزیر خدمت حضرت خالد رسیدند و اوست که بجده
نمایه چنانکه در عادت ایشانست عبدالرحمن ابن ابی بکر صدیق او را از بجده
منع کردند و بان وزیر گفت که خداوند جبار و علا فرموده بجده برای ماه و آفتاب و آتش انسان
و بت اصنام ننگه بجده برای که لازمست که آنها بدست قدرت خودش آفریده شود پس
ان حضرت خالد مستوجب فسطور وزیر فرمودای مرد بیار از روی راست احوال خود را بیان
کن که در دهه جاری و چه جهت اینجا آمده بودی وزیر عرض کرد که راستی را نیت
که من کاتب وزیر فرخ خان میباشم و او را برای کشف احوال نماینده فرستاده اما چون نظر
میکنم می بینم که شما بکر راه حق نه چون نزد اسلامیت در دلا او جا گرفته بود بهر
رست حمایتی مسلمانان پس از آن حضرت خالد بدو را فرمود بجای خود باز گردد
اما اظهار اسلامیت خود مکن در نزد فرخ خان مبارک از روی کسر کینه بجای
برسانه بنا بر اینکه ان وزیر فسطور نام بسیار داشت و زبان عربی میداشت

اورا بر سر جغتیا ردیفان نسبت کرده
میدانست حضرت خالد عدل لشکر از وزیر سوار کرد و وزیر عرض کرد سوار و پیاده حوازه
نهار است که در روز جنگ و جدال حاضر شوند و آبار از طرف غرب قلعه دارد و دیگر طرف خاک
خواهد دارد از سره نام خیل کاسی از آن وزیر از این بر گشت به طرف قلعه روانه شد و فرخ خان
خود دست بر سر قلعه خود تن نهاده و انتظار می آوردی اصحاب آمدن و وزیر میگردید در این
اثناء وزیر بنزد یک ملکه رسیده چون چشمتی بر حمال وزیر افتاد از چون دیگر مشاهده کرد
فی الفور دانست که السلام شده زو وزیر کرد و گفت چنان بنمایه که حکم و افسوس عرب
در تمام اثر کرده است وزیر با واصله جواب داد و گفت ای ملکه معلومست باشد که حق
از طرف ایشان است اگر ایشان مستألف است بخت نیک پادشاه خودیست چون فرخ خان این گفت
از فطرت شنید در دم او را بار و باره کرد از بام قلعه بفریاد افتاد باز او را بر سر
قصه حضرت خالد این و کینه و پهلوان نمیداد اگر کرد به لشکر مظفر السلام سوار اسبان
خود نداده و بگریخت از دو فرمان داری تا بنزد یک سجنان رسیدند چون او را مانع
از دور روی اصحاب منصور مشاهده و دنوار سعادت معاینه کردند همه که الا
تشان بلند کردند اغاز شیون و زاری نهادند و عموم آنها استقبال اردو محابه
گرام کردند پس از آن در محال علاقت بودند چنان محابه داخل شدند همه که مسلمان
شدند آن شب اردو محابه در سجنان بود چون قصیده صبح ظاهری فرخ خان لشکر
خود را به عزیمت جنگ آماده کرده بود چنان بسیار از فراز کوه جای خود کرده
بودند از آن طرف اردو محابه از عزم فرخ خان آگاه شدند و عجلتاً اسبان
خود را از زمین کردند و سوار شدند بر اسب رزم حاضر شدند صفوف مقابل را درست
کردند و فرخ خان از لشکر محابه هیچ گونه واصله نکرد خود را بر لشکر محابه زد و رزمی
بر پا شد و جنگ عظیمی که در آن کشته شد چنان گرم شد آتش گیر و دار
که کسی ندیده زلف غبار در آن رزمی بسیار آشوب جنگ که از آن ندیده بسیار
چنان به زمین جوی خفته روان که بر دایه ریای خوشی گمان در آن بحر خون
لاشه بود ننگ چه بحر چه ماهی همه سرخ رنگ
بران بحر پیوسته باران خون بیار به موج کشته فرو نالقصه

آن روز چنان جنگ شدیه نه در کمال شوق نفسی خود گفته که در روز یک جزیره خداوند
به محنت خودش جزای فضل ابن عباس و عبدالله ابن عمر و عبدالله ابن ابی بکر صدیق
بدیده از کشته یلته میب خفته چون ورق خزان کافران را بر یکدیگر میزد خفته خداوند جگر و عدا
برای فرار از او و رقیب خودی بدیده بزد نصیر و همچو پیران مست گرفته یکی ریح هندی بدیده
یکی کافری دیدید و داد که بر تن همچو پیل و بصری چو خور خروندیه در دم جوشنا خشت
یکی ضرب بر سینه انداختت بیرون شد نیزه از پشت او بخون غوطه بهریه زشت او
شدن کافران از دست ضرب فرار بنا گامی آورده از روزگار با ننگ هم فضل می به سرف
گرفته یکی ریح اعلا گفت یکی کافری بدیده مانند شیر به جنگ عاویه جعفور دیر که گفته ریح
فضل لشکر شکن یکی نیزه از دست دینار دهن سر نیزه از قفاش بدر خاک افتادان لنگ
بیمتر چون دیدن به شوق طعنه و لیران رزم هزاران جنگ غانده دیر غالی استیز
نما دهن بر خویشتن عار گیریز جو طعنه که بگر نیزه از پیشی نور زو جیش میانی بگشته حور
امچون اصی کرام در جنگ گرفتارم خلع خسته شده بودند ایشان را تعصب نکردند و بنا علی هذا اصی به عظام
عنان استیلا از درگاه باز گردانیده پسین نموده و کفر خن از بهیم ویراسی نه دانسته چون باوند خیر به بالای
کوه میا قلعه علی خورشون پادشاه خسته چون روز دیگر شرفست خاله ابن ابی بنیفاه ابن اسود لندی را فرمود بیکه
سوار بسند بیده و بر گزیر شیم او فرموده او را امیران کرد و او را و سر فرمود بر سر سید ربر و
الجار غارت غانیه و یکمتر سوار و دیگر از احباب کرام حضرت عبا به ابن عمر را و ابی بکر
شمار سینی فرستاد پس از آن خالد پرتیه ام این مملکت چسوت عرفان کردند این مملکت
مرجن نام دارد اما داقدی میفرمایند و فتنه مقدار بشید رو رفت نظر بر بلندی
و بسیاری کوی که در دعا فرموده این مملکت را ویران کردند که همه که اچار کویست
پس از آن بگوئی نزدیکه که بر سر کوه بعضی خانه موجود بود جماعت از شبانان
در آنجا بودند یک قطعه گو سفند در آنجا به شبانان چون جیت میابادیدند فرار کردند
احباب کرام آن غنم را جعفور حضرت خالد آورده و شبانها تعصب بفرموده